



تجربه دموکراسی ایرانی

اوه کولبی

• در این میان نه تنها جنبش ضد استبدادی بلکه جنبش ضد امپریالیستی با شکست مواجه شد. به دنبال دیکتاتوری رضاخان، ۳۰ سال بعد که جنبش ملی شدن نفت شکل گرفت، باز همین ماجرا تکرار شد. به دنبال شکل گیری جنبش ملی شدن نفت، سقوط دکتر محمد مصدق، و حاکمیت دولت کودتا صورت گرفت، که تا سال ۱۳۵۷ به طول انجامید. به دنبال آن انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ با شعار آزادی، استقلال و جمهوری اسلامی شکل گرفت. اما امروز با گذشت ۲۵ سال از پیروزی انقلاب اسلامی، می بینیم که یکی از بنیادی ترین مفاهیمی که در سال ۱۳۵۷ بر آن تاکید می شد، یعنی حق انتخاب مردم، تحت عنوان احراز صلاحیت و تحت عنوان تایید صلاحیت به سادگی مخدوش می شود. ما شاهد دخل تصرف در حق انتخاب مردم، و نقشی که باید آنان در نظام جمهوری اسلامی داشته باشند، هستیم. در اینجا سوال مهمی مطرح می شود. ما باید بتوانیم به این سوال جواب بدهیم، که چرا این تلاش عظیم، با این هزینه گزاف، به چنین سرانجامی دچار شده است؟

• در اینجا لازم است به پیشینه شکل گیری دموکراسی بپردازیم. در طول تاریخ مدل های مختلفی از دموکراسی وجود داشته، و در مقطعی از تاریخ چه در جوامع شرقی و چه در جوامع غربی اصلا اعتقادی به اعمال حاکمیت مردم وجود نداشته است. قرن ها حکومت های مختلف منشأ الهی برای قایل بودند، و فرمانروایان خود را سایه خدا یا خلیفه خدا در زمین می دانستند. سابقه ای که در قرون وسطی به تجربه های تلخی از سرکوب اندیشه ها و آزادی انسان ها به نام دین منجر شد. این که حاکمیت سیاسی کلیسا به نام دین چه تجربه ای را در جهان شکل داد، از همین شکل اعمال حاکمیت نشأت گرفت. اما در کنار این تجربیات تلاش مردم برای انتقال نظریات خود به حکومت هیچگاه متوقف نشد.

• وقتی اندیشه سیاسی را در طول قرون متمادی بررسی می کنیم، اشکال مختلفی از این نظریه ها وجود داشته است که مجال طرح آن نیست، ولی آن چه که بعد از قرون وسطی و در واقع از عصر روشنگری صورت می گیرد، تلاشی گسترده برای حضور مردم در قالب انقلاب های آزادی بخش در اروپا است. از آن پس اعمال حاکمیت مردم و تعلق حکومت به مردم، جنبه ای ارزشی و بنیادی پیدا می کند. جوامعی که این نظام ارزشی را می پذیرند، ابتدا یک سری مبانی را برای خود تعریف می کنند. باید توجه داشت جوامعی که دموکراسی در آنها شکل گرفت، چه قایمی را تجربه کردند. نظامی که در این جوامع گسترش یافت، ارتباط تنگاتنگی با عقل گرایی داشته است. یعنی همزمان با توسعه نقش عقل، توسعه محاسبات عقلانی و توجه به سود و زیان شکل گرفت. بدین ترتیب دموکراسی گسترش پیدا می کند. موضوعی که ارسطو در مورد جامعه سیاسی مطرح می کند، محقق می شود. جامعه سیاسی جامعه ای است که بر اساس قرارداد اجتماعی به وجود می آید.

• ما ملتی هستیم که صدسال از تجربه انقلاب مشروطه آنان می گذرد. در زمانی که در همه منطقه خاورمیانه نظام های استبدادی حاکم بودند، ما تجربه ای دموکراتیک را آغاز کردیم. اکنون یک قرن از این تجربه مشروطه می گذرد، ولی همانطور که مشاهده می شود هنوز در ابتدایی ترین و مبانی ترین حق مردم یعنی اعمال حاکمیت از طریق رای با دشواری های جدی روبه رو هستیم. موضوع محوری این مقاله، جرایم این شرایط و پاسخ به این سوال است که چرا دموکراسی در کشور ما پا نگرفته، چرا ما آرمان انقلابیون مشروطه و کسانی که قانون اساسی بلژیک و فرانسه را ترجمه کردند، با این تصور که اگر این قانون اساسی را در ایران تصویب کنند، قدرت را مهار خواهند کرد- را نتوانستیم محقق کنیم. مباحثی که در پایان قرن ۱۹ در کشور ما وجود داشت، بر این پایه، بود که مشکل ما فقدان قانون است. پس باید قانون را وارد کنیم، مثل اتومبیل. تصور بر این بود که وارد کردن قانون اساسی و داشتن قانون اساسی، مساوی است با مهار قدرت. قانون اساسی را آوردیم، تصویب کردیم، ولی قدرت مهار نشد. آشکار است که به دنبال انقلاب مشروطه چه اتفاقاتی رخ داد، ۲۰ سال دیکتاتوری

• به این ترتیب برای حکومت وظایف و کارکردهایی تعریف می شود، که در رأس آن حفظ و تأمین امنیت قرار می گیرد. مردم برای رفع نیازهایشان حکومت را می پذیرند و به حکومت به تدریج مشرووعیت (مقبولیت، نه مشرووعیت به معنای شرعی بودن) می بخشند. در نهایت این بحث مطرح شد که حکومت ها وظایفی دارند؛ این مجموعه وظایف باعث شکل گیری حکومت ها می شود، که شکل آن و نحوه پرداختن به این وظایف از طریق قرارداد اجتماعی مشخص می شود. در واقع این قرارداد وظایف حکومت در قبال مردم در واقع این قرارداد را مشخص می کند. با این قرارداد که به واسطه دولت، حقوق مردم در یک فرایند همه جانبه-نه فقط وجه سیاسی، بلکه در وجه اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی به شکل یک پدیده چند بعدی و چند جانبه عینیت پیدا می کند. یعنی دموکراسی صرفاً یک پدیده سیاسی برای تحقق حاکمیت مردم نیست. دموکراسی حتی زیربناهای فردی و جمعی-از جنبه های روانشناختی-دارد.

• وقتی این تجربه ها را بررسی می کنیم، می بینیم که برای شکل گیری دموکراسی به شرایط محیطی مناسب احتیاج است. نمی توان مانند یک جهانگرد گل خوشبویی را از یک منطقه با آب و هوای متفاوت، به یک فضای متفاوت آورد و پرورش داد. در مقوله دموکراسی هم همینطور است. در واقع نمی توان به دموکراسی به عنوان یک پدیده وارداتی نگاه کرد. و این اتفاقی است که متأسفانه در کشور ما رخ داده است.

• در متن نظام های دموکراتیک، مبانی و نگرش، در واقع شناختی به وجود آمده که رفتارهایی را به دنبال می آورد، که این نظام را تقویت می کند. در متن نظام های دموکراتیک نقدپذیری، عقلانیت و نظم ریشه می دواند. تجربه گرایی در کنار این ویژگی های جایگاه خاص خود را داراست. جایگاه ویژه که عقل و محاسبات عقلانی از اهمیت ویژه ای برخوردار است. این مؤلفه ها عواملی هستند که در تحول کشورهایی که توانسته اند نظام های دموکراتیک پایدار و استواری را شکل بدهند، مورد توجه قرار گرفته اند. این مسأله به مفهوم آن نیست که این پدیده ها را با تمام خصوصیاتشان وارد جامعه ای دیگر کنیم. منظور تعریف هر پدیده با توجه به ابعاد خاص آن است. یعنی اگر از حاکمیت مردم و پذیرش حق رأی مردم و انتخاب آزاد مردم صحبت می شود، باید به مقدماتش نیز توجه کرد. باید توجه داشت که پدیده ای که به نام اجتماع پیش روی ما قرار دارد، تحت تاثیر یک سری ساز و کار های مشخص، و تا حدودی قابل شناسایی و قابل پیش بینی دگرگون می شود. سوال اینجاست که ما چه اندازه در جامعه به این بحث همامی پردازیم، و به این زمینه سازی ها توجه می کنیم. آیا صرفاً بر وجه سیاسی دموکراسی تمرکز پیدا نکرده ایم؟ آیا برای انتقال به دموکراسی فقط به مجموعه ای از بیانیه ها، باید ها و عبارات بسیار زیبا و بسیار شیوا و سخنرانی های غرآکتفا نکرده ایم، و از ما به ازای عملی برنامه ریزی شده و اقدامات اجرایی برای تبدیل این سخنان به عمل در چارچوب تحقق دموکراسی غفلت نکرده ایم؟

• نظریه پردازان دموکراسی معتقدند که عدالت اجتماعی به تحقق آن کمک می کند. اساساً یکی از دستاوردهای نظام های دموکراتیک تأمین نیازهای عمومی مردم است. در واقع دموکراسی نابرابری های سیاسی را هدف قرار می دهد. با هم آن ابعادی که اشاره کردم، ولی اساساً در دموکراسی یک پایه مفروض است و آن حق برابر انسان هاست. انسان ها به اعتبار انسان بودن حقوق برابر دارند. تا مبانی دموکراسی تقویت نشود، بدان توجه نشود، آن خواهد شد که در جامعه ما به طور مکرراً اتفاق افتاده

است. رفتار برابر با افراد یکی از اصول اساسی اخلاقی دموکراسی است. عبارت معروف جرج اورول را در مورد «برابرتربودن» برخی از انسان‌ها صحبت می‌کند، به یاد بیاوریم. این «برابرتربودن» بودن به نظام‌های ایدئولوژیک تعلق دارد. در نظام‌هایی به چشم می‌خورد که دموکراسی نتوانسته به آنها راه پیدا کند. ولی وقتی دموکراسی بخواهد شکل بگیرد، همانگونه که گفته شد ابتدا باید مجموعه‌ای از مفاهیم، برداشت‌ها و طرز تلقی‌ها به وجود بیاید، مثل مفهوم «سازش». «سازش» در جامعه ما یک بار منفی دارد. آدم‌های سازشکار افرادی هستند که به نوعی از اصول عدول کرده‌اند. ولی آیا ما سازش را در درون خانواده یک امر منفی تلقی می‌کنیم. زن و شوهر همیشه توصیه به سازش می‌شوند، به مصالحه، به کنار آمدن با یکدیگر، به گذشت کردن. ولی در سطح جامعه چطور؟ و اگر این مفهوم را در سطح بین‌المللی گسترش بدهیم چطور؟ ما در هسته اولیه جامعه یعنی در خانواده به سازش توصیه می‌کنیم، ولی در جامعه افراد جامعه را پرهیز می‌دهیم که از سر مصالحه جویی با یکدیگر برخوردار کنند، با هم سازش کنند، و روی منافع مشترک با یکدیگر به توافق برسند. چرا که نگاهمان پایه تقابل خیر و شر، حق و باطل است. تا این مفاهیم تغییرات اساسی پیدا نکنند، نظام دموکراتیک نمی‌تواند شکل بگیرد. جامعه‌ای که انسان‌ها در آن حقوق برابر دارند، چون حقوق برابر دارند، باید در دفاع از حقوقشان به مصالحه برسند. یعنی به توافق در نحوه دسترسی به منافع مشترک. این را به سطح جامعه جهانی منتقل کنید. در سطح جامعه جهانی هم ملت‌ها باید بتوانند به توافق برسند. بتوانند در مورد توزیع منافعشان به سازش برسند. ولی در جامعه ما سازش بار منفی دارد. و افراد با این گرایش‌ها دچار مشکلات بسیار جدی می‌شوند. جامعه ما برای ایجاد تمهیدات مناسب برای استقرار نظام دموکراتیک باید به این مسائل توجه بکند.

مضافاً اینکه در جامعه ما از ابتدای قرن بیستم اصلاحگرانی همچون میرزا تقی خان امیرکبیر و قائم مقام فراهانی سعی کردند، دانشجویان ایرانی را برای کسب دانش به خارج بفرستند. از آن هنگام این سوال در ذهن ایرانی‌ها مطرح شد که چرا ما اینقدر با این کشورها فاصله داریم. همان سوالی که سیدجمال‌الدین اسدآبادی مطرح می‌کند، علل عقب افتادگی جوامع اسلامی چیست؟ همان سوالی است که امروز ما هم از خودمان می‌کنیم. اگر آن زمان اروپا مورد توجه بود، امروز با نگاه به دوی و مالزی این حسرت مطرح می‌شود. چرا نتوانستیم به این سوال پاسخ بدهیم؟ چرا کشوری با این عظمت و امکانات گسترده، برخوردار از ذخایر عظیم مادی، تمدنی، موقعیت ژئواستراتژیک و نیروی انسانی، در این شرایط قرار دارد. بسیاری سعی کردند این سوال را جواب دهند. پاسخ‌های نهایی که ارائه شد، به سطح مشخصی از مسائل ارتباط داشتند. وجه سیاسی وجهی است که سریع جواب می‌دهد، و وجوه اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی تغییراتی زمانبردار بر آثار وجه سیاسی تغییر سریع را به همراه دارد. بنابراین نخبگان ما همواره به این وجه توجه نموده‌اند. همیشه می‌گوییم «در این برهه حساس» و ... و همیشه هم «فرصت‌ها» را از دست داده‌ایم. برای تغییرات پایدار و ماندگار برنامه‌ریزی نمی‌کنیم. تغییرات اجتماعی در کشورهایی که نتوانسته‌اند به نتایج پایدار، فارغ از اراده سیاسی دولت‌ها و حکومت‌ها برسند، ناشی از زمینه‌سازی برای دگرگونی‌هایی است که تابع اراده سیاسی افراد نیست. اول انقلاب آیه‌ای از قرآن را پلاکارد کرده بودیم: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم»، خداوند سرنوشت قومی را تغییر نمی‌دهد مگر اینکه خودشان را

**بسیاری از مباحث
توسعه روی تغییر نگرش انسان‌ها و
تغییر مرکز تلقی انسان تمرکز
پیدا کرده‌اند
چقدر برای این تغییرات
برنامه‌ریزی، و چه میزان به آن
توجه شده است؟ آن چیزی که امروز
از آن صحبت می‌کنیم یعنی:
کار فرهنگی و کار اجتماعی، تلاش
برای دگرگون کردن تلقی‌های
انسان‌ها از خودشان
از دیگران**

تغییر بدهند. اینک در نظریه‌های توسعه همین موضوع تأیید می‌شود؛ جمع‌بندی شده است. بسیاری از مباحث توسعه روی تغییر نگرش انسان‌ها و تغییر طرز تلقی انسان تمرکز پیدا کرده‌اند. چقدر برای این تغییرات برنامه‌ریزی، و چه میزان به آن توجه شده است؟ آن چیزی که امروز از آن صحبت می‌کنیم یعنی: کار فرهنگی و کار اجتماعی، تلاش برای دگرگون کردن تلقی‌های انسان‌ها از خودشان از دیگران. همان کاری که در سازمان ملل برای تغییرات اجتماعی به ویژه در مورد مسائل زنان مطرح می‌شود، تغییر نگرش‌هاست. آنچه که خاورمیانه نیز مورد توجه قرار گرفته، تغییر نظام‌های آموزشی است. تأیید می‌شود توسعه شکل‌نگیرد، یعنی دیدگاهی که به برنامه‌های توسعه کمک بکند، به تغییر نگرش انسان‌ها برای کار و فعالیت کمک کند، همان چیزی که ماکس وبر در مورد آن صحبت می‌کند، ایجاد نشود، مشکل ما حل نمی‌شود. آن چه که وبر در مورد تغییر جامعه توصیف می‌کند، این است که این تغییر نگرش باید از خود انسان شروع شود. بحث او این است که تغییر نگرشی که از پروتستانیزم شروع شد، تغییرات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بعدی را موجب شد. بنابراین به عقیده این گروه، تا تغییر در فکر، طرز تلقی و نگاه مردم، به جامعه، به خودشان، به دیگران، به حقوق خود و حقوق دیگران و جامعه صورت نگیرد، امکان تغییر جامعه وجود ندارد. البته در ارتباط با این نظر هم گروهی یک بحث وسیع جامعه‌شناسانه دارند، که به هر حال ریشه این تغییرات می‌تواند تغییرات محیطی باشد. یعنی شهرنشینی، زندگی صنعتی، خروج از شرایط زندگی معیشتی، تغییرات را به همراه می‌آورد، و طرز تلقی‌ها را تغییر می‌دهد. ولی تکلیفی که پیش روی ماست، برنامه‌ریزی برای تغییراتی است که به تحقق هدفی که ما به دنبال تحقق آن هستیم، کمک کند.

**شهرنشینی، زندگی صنعتی
خروج از شرایط زندگی معیشتی
تغییرات را
به همراه می‌آورد، و طرز تلقی‌ها را
تغییر می‌دهد
ولی تکلیفی که پیش روی ماست
برنامه‌ریزی برای تغییراتی است
که به تحقق هدفی که
ما به دنبال تحقق آن هستیم
کمک کند**

باز می‌گردیم به مسأله تغییرات اجتماعی. مشکلی که متأسفانه در طول یک قرن گذشته وجود داشته این است که: اهداف سیاسی ما چقدر با ظرفیت‌های واقعی جامعه سازگاری داشته است؟ در جامعه ما دو بخش کاملاً متمایز وجود دارد، مانند همه کشورهای که در حال گذار هستند، و با این مسأله مواجه هستند. این یک واقعیت است. ما یک بخش نوسازی شده و یک بخش سنتی در جامعه داریم. هر یک از این دو بخش به طیف‌هایی تقسیم می‌شوند. آنچه که در انقلاب اسلامی و در دیدگاه‌های امام خمینی (ره) در خصوص پیوند حوزه و دانشگاه مطرح شد، به گونه‌ای پاسخی بود برای پل زدن بین این دو بخش، که بنا به دلایلی نتوانست به نقطه مطلوب خود برسد. دوستان ما از حوزه تلاش کردند، به جای تعامل دانشگاه را تحت کنترل خود درآورند. به جای تعامل تبادل اندیشه و آرا و روش، متأسفانه تجربه، تجربه موفقی نشد. به هر حال برای نخستین بار در انقلاب اسلامی تلاش شد تا این شکاف، شکاف دو بخش نوسازی شده و سنتی جامعه، مورد توجه قرار گرفته و پر شود. پر کردن این شکاف را در مباحث علوم سیاسی به پروژه «ملت‌سازی» مربوط می‌دانند. اینکه مردمی که در درون یک قلمرو جغرافیایی سیاسی قرار گرفته‌اند، احساس کنند همه سرنوشت مشترک و منافع مشترک دارند. این احساس در کشورهای در حال توسعه به دلایل تاریخی، فرهنگی، سیاسی چندان قوی نیست. یکی از مشکلات این کشورها در درک هویت ملی است. درک یکپارچگی ملی است. البته هر بار قدرت مرکزی در این کشورها ضعیف می‌شود، کشمکش‌هایی برای جدایی و تقابل صورت می‌گیرد. ناراضی‌هایی در قالب نوعی جدایی طلبی قومی یا دینی، یا هر نوع تمایز دیگری که در این کشورها وجود دارد، سر باز می‌کند. ما تجربه‌های زیادی مبتنی بر این تلاش‌ها داریم. یکی از مشکلاتی که جامعه ما وجود دارد، یکی از سوی همین دو بخش است. دو بخشی که باید یاد بگیرند با هم ایجاد ارتباط کنند. آنها بدانند اگر این کشتی غرق شود، همه با هم غرق خواهند شد، اگر بتوانند به ساحل نجات برسند، همه با هم خواهند رسید. آیا چنین ادراکی در این جامعه وجود دارد؟ قرن بیستم را با دعوی مشروعه خواهان و مشروطه خواهان شروع کردیم. یعنی دو بخش متمایزی که دو ادراک و دو برداشت متفاوت نسبت به مسیرهایی که بتواند جامعه را پیش ببرد و به شرایط مطلوب برساند در اذهانشان وجود داشت. این پدیده را با یک محتوای دیگر در دهه ۳۰ همین قرن دوباره تجربه کردیم. در این دهه شکاف میان دینداران و ماتریالیست‌ها، این بار به بهانه اینکه دکتر محمد مصدق مملکت را تحویل کمونیست‌ها می‌دهد، ظهور می‌یابد. بسیاری از دینداران را علیه چنین چشم‌اندازی تحریک کردند. همین تجربه ما در پایان قرن بیستم دوباره تجربه کردیم. تبلیغاتی که علیه اصلاح طلبان به عنوان بی‌دین‌ها و افراد ضد دین صورت می‌گیرد، در همین قالب می‌گنجد. یعنی یک سوء استفاده مستمر از شکاف موجود در جامعه صورت می‌گیرد. شکافی که ناشی از سوء ادراک است. سوء ادراکی که همراه با آن، تمایلات و منافع نامشروع سیاسی-اقتصادی وجود دارد، که از این شکاف طبیعی به نفع خود بهره می‌گیرد. ما این ایده‌ها و آرمان‌هایمان را باید بتوانیم در ظرف واقعیت‌های جامعه مان قرار بدهیم.

در تجربه اصلاحات و تلاش‌هایی که در سده‌های گذشته، یعنی از قرن هجدهم به بعد، دموکراسی تسن؟ به تدریج با چارچوب‌های جدید مطرح می‌شود، و با انقلابات آزادیبخش اروپایی و سپس اعلامیه استقلال آمریکا نوع خاصی از دموکراسی مطرح می‌شود، که همه

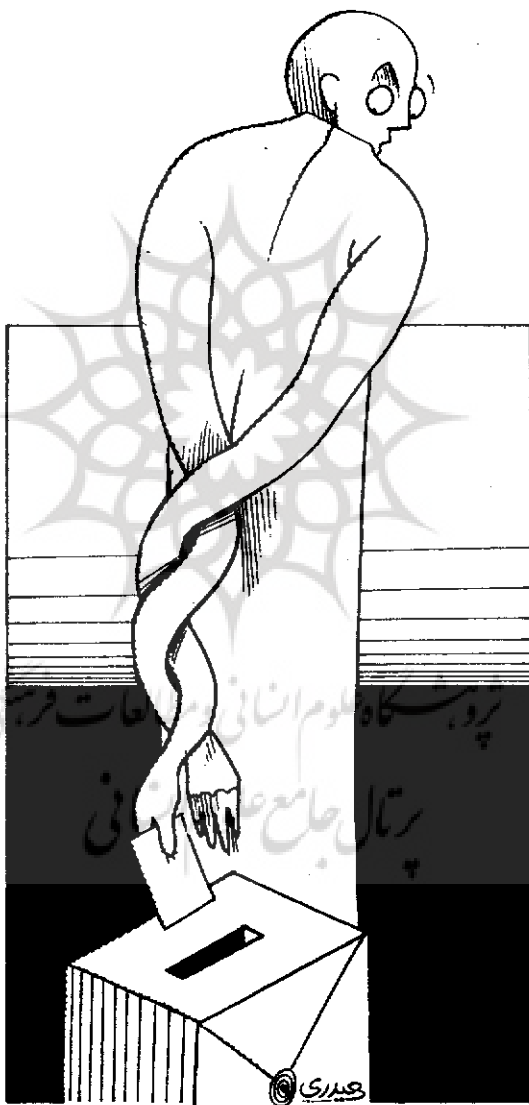
مردم را به مشارکت برای تعیین سرنوشت خود دعوت می‌کند. یک مفروض وجود دارد که نظام‌های دموکراتیک صلح جو هستند، جنگ طلب نیستند. چون به دنبال تأمین اهداف مردم هستند، اهداف و منافع عمومی مردم را دنبال می‌کنند، و مردم بر آنها نظارت دارند. این نظام‌ها کمتر به فساد گرایش پیدا می‌کنند، جنگ طلبی‌ها و تنش‌های بین‌المللی از طریق تقویت نظام‌های دموکراتیک کاهش پیدا می‌کند. توزیع قدرت به نفع مردم می‌تواند این گرایش را تقویت کند و به آن عینیت بخشد. بنابراین پیش و فرهنگ سیاسی نقش بسیار تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری دموکراسی دارد. در جامعه ما فرهنگ سیاسی چگونه است؟ فرهنگ و اساس طرز تلقی‌ها و برداشت‌های

انسان‌ها نسبت به محیط پیرامونشان وقتی به عرصه سیاسی انتقال پیدا کند، مجموعه‌ای از باورها، ارزش‌ها و بایدهایی را در عرصه قدرت مطرح می‌سازد، که در طول تاریخ بر اساس تجربیات متعدد به وجود آمده‌اند.

قرن‌ها حاکمیت استبداد موجب شده رفتار مردم ما غیر قابل‌پیش‌بینی گردد، این یکی از خصوصیات جامعه ایران شده است. چرا دنیا به ما توجه دارد. چون مردم ایران همواره مردم خالق شگفتی‌ها بوده‌اند. مردمی هستند که در شرایطی که کسی فکر نمی‌کند، کارهایی حیرت‌آور انجام می‌دهند. چرا؟ آیا جز این است که در چارچوب حاکمیت مستمر نظام‌های استبدادی مردم ما یاد گرفته‌اند مکنونات قلبی‌شان را افشاش نکنند. آنها آموخته‌اند برای بقای خود اینگونه عمل کنند. قرن‌ها حاکمیت استبداد باعث شده که مردم ما غیر قابل‌پیش‌بینی شوند. این همان چیزی است که همواره حکومتگران را در کشور ما غافلگیر کرده است. آیا همان قاعده‌ای نیست که در رفتارهای شخصی نیز در جامعه ما حاکم است، تعارف، تظاهر، ریا، نفاق. در رفتارهای فردی در جامعه ما بسیار به چشم می‌خورد. فکر می‌کنم وقتی این رفتار جنبه عمومی پیدا می‌کند و در سطح اجتماعی مطرح می‌شود، همین تجارب شکل می‌گیرد. تحلیل سازمان‌سیا در پایان دوران پهلوی این بود، که ایران «جزیره ثبات» است. هیچ اتفاقی نخواهد افتاد، ولی این جزیره ثبات یکباره به زیر آب می‌رود. این یک ویژگی است. این رفتار ناشی از انباشت تجربه تاریخی مردم ایران است. من جنبه منفی به آن نمی‌دهم. چون مردم ما در طول تاریخ خود یاد گرفته‌اند که در طول تاریخ خود را با شرایط لازم برای بقا تطبیق دهند.

به هر حال جوامع دموکراتیک کثرت‌گرا هستند. جوامعی که تنوع تفکر، باورها، طرز تلقی‌ها و منابع قدرت در آنها پذیرفته می‌شود. این کثرت‌گرایی در عرصه اقتصادی، در عرصه اجتماعی، و در عرصه فرهنگی انتقال پیدا می‌کند. یعنی تا کثرت‌گرایی به جنبه‌های مختلف انتقال پیدا نکند، جنبه پایدار نخواهد یافت. دموکراسی امروز یک ارزش است. زمانی هم که دموکراسی‌های شرقی رودر روی دموکراسی‌های غربی قرار داشتند، هر دو یکدیگر را متهم می‌کردند که مبانی مردمی و دموکراتیک ندارند. نظام‌های کمونیستی که جمهوری‌های خلق خوانده می‌شدند، بر اساس نظریه‌های مارکس معتقد بودند که دموکراسی‌های

بورژوازی، دموکراسی‌های صوری و غیر واقعی هستند، و بر اساس تجربه انقلاب اکتبر و انقلاب در شوروی حاکمیت واقعی مردم تنها در این کشورها وجود دارد. در سال ۱۹۳۶ در شوروی قانون اساسی تصویب شد، که یکی از دموکراتیک‌ترین قوانین اساسی جهان بود. گستره وسیعی از آزادی‌های فردی و جمعی در آن وجود داشت. ولی دهه ۱۹۳۰ دهه‌ای بود که وسیع‌ترین، خونبارترین و بی‌سابقه‌ترین سرکوب سیاسی علیه مخالفان رژیم شوروی در جریان بود. بنابراین این وضع قانون‌تغییری در روابط سیاسی و معادلات سیاسی به همراه نخواهد داشت. بنابراین به باور من وقتی که از قانون، مبانی قانون و ... سخن می‌گوییم باید ضرورتاً به مبانی اجتماعی و مبانی



پیروز، مردم را در مورد ماهیت رژیم جدید مخاطب قرار می‌دهد. از مردم می‌پرسد رژیمی که باید استقرار پیدا کند چه نوع باشد. در تجربه‌های انقلابی این اولین بار است که رهبری انقلابی که به پیروزی رسیده، اینگونه رفتار می‌کند. تصور شخصی من این است که این نوعی سرشوق است برای رهبران جامعه، که چه کسانی مبنای اقتدار این نظام هستند. ما با یک مدل جدید از جمهوری مواجه می‌شویم. حکومتی که مردم در آن به تعبیر امام خمینی (ره) ولی نعمت نظام، مایه اقتدار آن هستند. به نظر می‌رسد این رفتار کاملاً آگاهانه و بر اساس محاسبه شرایط جامعه ایران با سابقه قرن‌ها استبداد، و ضرورت تمرین دموکراسی، آموختن دموکراسی، تن دادن به دموکراسی شکل گرفته باشد. این که یک رژیم سیاسی ساقط و دولت انقلابی حاکم شود، فی‌نفسه به مفهوم تغییر فرهنگ سیاسی، تغییر روابط سیاسی و تغییر روابط قدرت نیست.

تصور من این است که آنچه که به عنوان مردمسالاری دینی در جنبش اصلاحات مطرح شد، به نام جمهوری اسلامی یا دموکراسی اسلامی، آنچه که در ایران تحقق پیدا کرد، به نام جمهوری اسلامی یا دموکراسی مدل اسلامی و برنامه‌ای که در قانون اساسی ما به طور مکتوب به جهان عرضه شد، نه به مردم جهان که به مردم ایران. یک مدل سیاسی تجربه شده، این بار در یک قالب متفاوت به جهان عرضه می‌شود. تجربه انقلاب اسلامی جهش دیگر و یک تلاش عظیم دیگری این بار به نام دین است. بر اساس تلقی بسیاری با بهره‌گیری از عنصر دین این مدل تنها چارچوب مورد قبول در جامعه ما بوده که نیروهای اجتماعی به آن توجه کرده، در جریان آن قرار گرفتند، و چنین مرحله‌ای باید طی می‌شد. امام خمینی اصلاً فلسفه بعثت انبیا را اجرای قانون تلقی می‌کنند، و اینکه ما باید در برابر قانون خاشع باشیم و اطاعت کنیم. آنچه که ایشان صحبت می‌کنند در اینجا قانون الهی است. ولی در ارتباط با اندیشه‌های مشروطه خواهان بحث‌های بسیاری مطرح می‌شود. بر اساس این مباحث در زمان غیبت امام معصوم این نقش را نمایندگان مردم در چارچوب پارلمان بر عهده می‌گیرند. تفسیری که امام خمینی (ره) از جمهوری اسلامی و نظام ولایت فقیه داشتند، در چارچوب این قالب سیاسی است که مردم می‌توانند اراده خودشان را حاکم کنند. در قانون اساسی به صراحت به این مطلب اشاره شده که حاکمیت از آن خداست و بر اساس اراده الهی این حاکمیت به مردم تفویض می‌شود، و برای هیچکس امکان دخل و تصرف در این اراده و انتقال آن حتی در نظر گرفته نشده است. بندهای متعدد قانون اساسی هم بر این مساله تأکید می‌کند.

بنابراین تجربه انقلاب اسلامی، تجربه جمهوری اسلامی، تجربه جدیدی است. اعمال قانون ولی به نام خدا و مردم است. وقتی به متن قانون اساسی نگاه می‌کنیم، در حقیقت آرمان‌های انقلاب اسلامی بیان شده است. در این نظام، مجلس نمایندگان مردم، نظام نمایندگی اداره امور کشور را از طرف مردم عهده دار است. اصل ۵۶ قانون اساسی به مردم حق اداره امور عمومی کشور را می‌دهد و هیچ‌کس توان سلب این حق را از مردم ندارد. و این اصل به عنوان مبنای این نظام به جهانیان معرفی می‌شود. حاصل آن چیست؟ آنچه که در طول سال‌های اخیر شاهد بودیم، تلاشی در چارچوب نظام، برای اصلاح نظام بوده است؟

فرهنگی آن توجه کنیم. اگر به مدل دموکراسی‌های خلقی و مدل دموکراسی کمونیستی، یا مدل غربی دموکراسی به عنوان دو مدل اصلی اشاره کنیم به نظر می‌رسد کافی باشد. انقلاب اسلامی حاکمیت نظام جدیدی را مطرح می‌کند. به نام نظام جمهوری اسلامی، نه جمهوری دموکراتیک لیبرال، تنها جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیش و نه یک کلمه کم. ترکیب جمهوری اسلامی به نظر می‌رسد به طور دقیق شناخته شده بود. امام خمینی (ره) به خوبی می‌دانست در چه جامعه‌ای، با چه افرادی، و در برابر چه فرهنگی، این طرح را عنوان می‌کند. این تصادفی نیست. این تجربه در ایران تنها تجربه انقلابی است که رهبر انقلاب

در قرن گذشته، در ابتدای قرن نوزدهم به دلیل ویژگی خاص ما در غرب آسیا، بخشی از عرصه رقابت روس و انگلیس بودیم، که انقلاب روسیه به آن پایان داد. همین ملاحظات در طول قرن بیستم تحولات سیاسی کشور ما را جهت می دهد. منافع انگلیس در کشور ما، که باید رژیم پهلوی روی کار بیاید. حتی لنین به عنوان یکی از برجسته ترین انقلابیون جهان به میرزا کوچک خان توصیه می کند، که ما صلاح نمی دانیم انقلاب جنگل ادامه پیدا کند. مصالح انقلاب جهانی کارگری و سوسیالیستی ایجاب می کند که این انقلاب متوقف شود! بعد در جریان جنگ جهانی دوم اشغال ایران توسط نیروهای متفقین صورت می گیرد. ملی شدن نفت و مباحث قدرت های جهانی در آن، تعارض آمریکا و انگلیس برنامه هایی که کندی در ارتباط با اصلاحات در جهان سوم داشت، و انقلاب سفید فرمایشی که وارداتی بود که به هر حال باید انجام می گرفت. تن دادن شاه به این توجیه ها و مدل نوسازی که شاه به طور نامتوازن آن را دنبال می کند. فضای باز سیاسی که کارتر ایجاد می کند، این رخدادها در فضای داخلی و تحولات کشور ما بسیار اثرگذار بوده است. ما نمی توانیم نسبت به نقش و تاثیر فروپاشی شوروی در نظام جهانی بی تفاوت باشیم. اگر هم بخواهیم، نمی توانیم. این دگرگونی ها آثار فوری منافع ما، بر امنیت ما، و در زندگی روزمره ما دارد. من منافع بلندمدت و کلان را جدا می کنم. بعد از ۱۱ سپتامبر به تغییریه که در جهان شکل گرفته، نمی توانیم بی تفاوت باشیم. سیاست هایی که آمریکا بعد از سقوط طالبان و صدام حسین، دنبال می کند. چند بار باید این مسائل جلوی چشم ما تکرار شود تا بفهمیم جهان تغییر کرده است؟ من فکر می کنم حتی اگر واقعیت ها را ندیده بگیریم، واقعیت ها آشکار بر ما وارد خواهد کرد. برای همین می گویم ما ظرفیت و توانایی اجرای مدل توسعه چینی را نداریم. چینی ها واقعیت مسائل بین المللی را دیدند، از آن بهره گرفتند. خود را تطبیق دادند ولی این سیستم توان این تطبیق را ندارد. تجربه عراق پیش روی ما است. با این روش ها آنچه که برای ما مهم است باید ببینیم، در این شرایط، در این چارچوب، در متن همین واقعیت ها چگونه دموکراسی را تقویت کنیم. چگونه از منافعمان دفاع بکنیم و جلوی تخریب بیشتر وضعیت را بگیریم. همینطور که عرض کردم این امکان ندارد، مگر اینکه از تجربیاتی که اندوخته ایم، درس بگیریم. مگر اینکه به این نکته توجه کنیم که وظیفه استفاده از همه ظرفیت هایی است که قانون فراهم آورده است. ما راهی جز تلاش های قانونی، برای تقویت زیرساخت های دموکراسی نداریم. ما تغییرات سریع را تجربه کرده ایم. حاصل آن را هم دیدیم. امروز تجربه ۲۵ سال پس از انقلاب اسلامی، پیش روی ماست. حاصلش چیست؟ اعمال حاکمیت مردم به چه سرنوشتی دچار شده است؟ تصور من این است که باید با توجه به تجربه اصلاحات، با توجه به مقاومت های محافظه کاران، باید واقع بینانه و در شرایط واقعی گزینه هایی که پیش رویمان وجود دارد، برای تحقق حاکمیت مردم، با تقویت زیرساخت هایی که می تواند به این هدف کمک کند، در وجوه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و نیز در وجه سیاسی، در کنار هم، نه با غفلت از هیچیک از این وجوه به این تلاش ها ادامه بدهیم. ان شاء الله بتوانیم موفق شویم از تکرار تجربه های تلخ جلوگیری کنیم، و یک تجربه متفاوت در روند تلاش هایی که طی صد سال گذشته برای دموکراتیک شدن جامعه ایرانی انجام شده، به نتیجه برسد.

شرایطی که بتواند امنیت، بقا و حداقل های زندگی را برای مردم تأمین کند. آیا ما از این تجربه ها نباید درس بگیریم. در اسپانیا وقتی که پادشاه، کلیسا، ارتش هر سه پذیرفتند که این تغییرات باید شکل بگیرد، ساختار پادشاهی در اسپانیا مضمحل نشد، هزینه گزاف به مردم اسپانیا تحمیل نشد. تغییرات در ساختار حاکم انجام گرفت. اتفاقی که متأسفانه در کشور ما دارد اتفاق می افتد، با مقابله ای که با جریان اصلاحی شده، افزایش هزینه ها برای تغییرات اجتماعی است. این تغییرات قابل متوقف شدن نیست. این اتفاق نباید در جامعه ما رخ بدهد؟ آگاهی ها، انتظارات و تقاضاهای مردم به سرعت رو به رشد است. ۶۵ تا ۷۰ درصد مردم ما زیر ۳۰ سال هستند. در دیداری که اخیراً با هیأت اروپایی داشتیم، پرسیدند حق انتخاب شوندگان مجلس شما چند سال است؟ وقتی گفتیم ۳۰ سال، پرسیدید یعنی ۷۰ درصد رأی دهندگان نماینده ای در پارلمان ندارند؟! این بسیار قابل تأمل است. در همین شرایط ببینید با حق انتخاب مردم چه رفتاری کردند. آیا این اقدامات کشور را به سمت تهدیدات غیرقابل اجتناب سوق نخواهد داد؟ آیا فرصت هایی را که در شرایط برای تأمین منافع ما دگرگونی شرایط در منطقه هست، به دیگران

متأسفانه در کشور ما یک نوع ساده سازی هولناک از تجربیات دیگران وجود دارد
ساده سازی مسایلی که باید در پیچیدگی های جامعه ما تحلیل شود
بعضی از آقایان برای توجیه، مخالفت در مقابل جریان اصلاح همه جانبه، به روش چینی ها اشاره می کنند
به میدان «تیان آن من» و به سرکوب دانشجویان چینی، و این که اصلاحات گورباچف و همراهی اصلاحات در عرصه اقتصادی و سیاسی موجب فروپاشی شوروی شد

تحويل نخواهد داد؟ این یک واقعیت است. در سال ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی در زمان پایداری و ثبات نظام جهانی اتفاق افتاد، آمریکا و شوروی رو در روی هم دو قطب قدرت در جهان را تشکیل می دادند. منافع تعریف شده و ساختارها ثابت بود. امروز جمهوری اسلامی ایران با مجموعه ای پیچیده از رقابت های منطقه ای برای کسب منافع بالاتر مواجه است. آیا درگیر شدن ما در تنش های داخلی از دست دادن فرصت های رقابت در منطقه نیست. ما یک تجربه بسیار غنی، ارزشمند و قابل استفاده از یکصد سال مبارزه برای دموکراسی در کشور داریم که باید آن را بازخوانی کنیم. باید ببینیم در کجا اشتباه کرده ایم؟ کجا درست عمل کرده ایم؟ کجا در واقع در مسیری که منطق تغییرات اجتماعی در جامعه ما ایجاب می کند، عمل کرده ایم؟ چگونه باید این ایرادات را برطرف کنیم؟ اصلاً در چه شرایطی توانایی برطرف کردن این ایرادات را خواهیم داشت؟ از آن مهم تر، می دانید که ما جزو معدود کشورهایی هستیم که مسایل بین المللی روی کشور ما به شدت و به سرعت تاثیرگذار بوده است. یعنی حتی ما اگر خواستیم خود را در انزوا قرار دهیم. نظام جهانی به ما اجازه نداده و نمی دهد. یعنی ما در شمار معدود کشورهایی هستیم که اثرپذیریمان از تحولات جهانی بسیار بالا است.

باید ایرادات شناسایی شود. نقاط ضعف برای تفهیم رفتارها در چارچوب تأمین اراده و خواست مردم روشن شود. ما اولین ملتی نیستیم که این شرایط را تجربه می کنیم. باید دانست کشورهای دیگری که این مراحل را پشت سر گذاشته اند، چگونه آن را تجربه کرده اند. متأسفانه در کشور ما یک نوع ساده سازی هولناک از تجربیات دیگران وجود دارد، ساده سازی مسایلی که باید در پیچیدگی های جامعه ما تحلیل شود. بعضی از آقایان برای توجیه، مخالفت در مقابل جریان اصلاح همه جانبه، به روش چینی ها اشاره می کنند. به میدان «تیان آن من» و به سرکوب دانشجویان چینی، و این که اصلاحات گورباچف و همراهی اصلاحات در عرصه اقتصادی و سیاسی موجب فروپاشی شوروی شد. به نظر اینان چینی ها این اشتباه را تکرار نکردند. آنها با سرکوب دانشجویان در میدان «تیان آن من» جلوی فشارهای سیاسی را گرفتند، سپس به مسایل اقتصادی پرداختند. این یک واقعیت است که در چین اتفاق افتاد. ولی چقدر به کارآمدی نظام سیاسی - اقتصادی چینی، توان سیاستمداران حاکم بر چین در تحقق بخشیدن به رشد اقتصادی جهشی در چین، ظرفیت بالای رهبران حزب کمونیست چین در درک واقعیات منطقه ای و بین المللی، و جذب سرمایه های چینی های خارج از چین در چارچوب یک نگاه واقع بینانه نسبت به تحولات جهان توجه شده است؟ چقدر این نگاه در کشور ما وجود دارد؟ اساساً کسانی که از مدل اصلاحات چینی دفاع می کنند، چقدر توان درک واقعیت های داخلی و بین المللی را دارند؟ و اساساً چقدر جامعه ایرانی با جامعه چینی قابل مقایسه است. این ساده سازی شدید، بی توجهی به تفاوت هاست. مقایسه اصلاحات در ایران با اصلاحات شوروی، و بیان این که اصلاحات در ایران نتیجه ای جز اصلاحات در شوروی که منجر به فروپاشی در شوروی شد ندارد، هم از همین سنخ است. اصلاحات در شوروی اصلاحات از بالا بود، اصلاحات در پاسخ به فشارهای اجتماعی از پایین نبود. اصلاحات در شوروی اصلاحاتی بود که کاگ.ب. و رهبری حزب کمونیست شوروی به ضرورت آن رسیده بودند. آیا در دوم خرداد به خواست مردم پاسخ داده شد؟ یا مردم به نقشه طراحی شده و براساس عزم نظام حاکم عمل کردند؟ از این بدتر تجربه اصلاحات در اسپانیاست که به آن توجه نمی شود، این تجربه در بعضی از کشورهای آمریکای لاتین هم دیده نمی شود، که به حل مشکلات بسیاری از این کشورها، با حفظ ساختارها، منجر شد. اصلاحاتی که در شوروی به ناکامی انجامید، ناشی از مقابله سخت محافظه کاران و مخالفان اصلاحات با این جریان بود. جریانی که می توانست به بازسازی نظام سیاسی - اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی کمک کند، و به اصلاح رفتارها و تأمین ضرورت ها و دادن پاسخ مناسب به واقعیت ها منجر شود. اما محافظه کاران نگذاشتند. آنها با کودتای اوت ۱۹۹۱ تیر خلاص را به اتحاد جماهیر شوروی زدند، و پایان این نظام با افراط در مقابله محافظه کاران اتفاق افتاد. چرا باید این رفتار را تکرار کنیم؟ چرا نباید از تجربه اصلاحات در اسپانیا درس بگیریم. چیزی که امروز مشخص شده است، اینکه تجربه فروپاشی اتحاد شوروی برای مردم این کشور، درست است که به دوران سرکوب سیاه کمونیسم پایان داد، ولی برای مردم شوروی فقر، فلاکت فحشا و کاهش شدید استانداردهای زندگی را به ارمان آورد. سیاست های پوتین را نگاه کنید، او عرصه های سیاسی را می بندد، و می خواهد برگردد به